

لوایح جامی

قد اعطانیه [illegible] الکتاب النفیس الموسوم
باللوایح فی [illegible]
[illegible]





لوایح جامی

قال عطار [illegible] من الرسائل [illegible]

[illegible]

لوایح جامی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

لا احصی ثناء علیک کیف و کل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش بر تو نمی شماریم هرچه در صحایف کاینات از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آن که خود سفته

انجا که کمال کبریای تو بود ... عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ... هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جایی که زبان آور انا افصح علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر زبان شکسته را چه امکان زبان گشایی و هر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین قصور است و با آن سرور دین و دنیا درین معنی مشارکت جستن از شیوه حسن ادب دور رباعی

من کیستم اندر چه شمار چه کسم ... تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نرسم ... این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود

نیل المقصود و سلّم تسلیماً کثیراً کثیرا   الهی الهی خلّصنا
عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوهٔ
غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیزی را چنانچه هست
بنمای و نیستی را در صورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال
هستی پرده منه این صور خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود کن
نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و
بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری
ما از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت فرمای و
با خود آشنائی ارزانی دار   الهی   یارب دل پاک و جان آگاهم ده

آه شب و نالهٔ سحرگاهم ده   در راه خود اول ز خودم بیخود کن

وانگه بخود از خود بخودم راهم ده   یارب همه خلق را بمن بدخو کن
وز جمله جهانیان مرا یکسو کن   روی دل من صرف کن از همه سو
در عشق خودم یکجهت و یکرو کن   یارب برهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود   بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود   یارب ز دو کون بی نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان   در راه طلب محرم رازم گردان

زان ره که نه سوی تست بازم گردان   اما بعد   این رساله ایست مسمی
بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب
عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات
لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجود متصدی این بیان را در میان

نبیند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض ننشیند چه او را درین گفتگو
نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه رباعی

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری — از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم — زانم نبود بهره بجز گفتاری

در عالم فقر بی نشانی اولی — وز قصه عشق بی زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق و اسرار وجود — گفتن بطریق ترجمانی اولی

سفتم گهری چند چو روشن خردان — در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچمدان معتمدان — این تحفه رسانند بشاه همدان

لایحه ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون
که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده است

تا در محبت او یکروی باشی و یکدل و از غیر او معرض و با او مقبل
نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره رباعی

ای آنکه بقبله وفا روست ترا — بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا — یکدل داری بس است یکدوست ترا

لایحه تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور
متعدد پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی
جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند
و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است
دست از همه افشاندند رباعی ای دل تو هزار مشکل از همه

مشکل شود آسوده ترا دل ز همه — چون تفرقه دلست حاصل ز همه

دل را به یکی سپار و بگسل ز همه | مادام که در تفرقه و
در مذهب اهل جمع شیرالباسی | لا والله لا نا پسن ز
نشناسی خود ز جهل می‌شناسی | ای سالک ره سخن ز سر باب
جز راه وصول رب ارباب مپوی | چون تفرقه دلست اسباب
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی | ای دل طلب کمال اندر مدر
تکمیل اصول حکمت و هندسه چند | هر فکر که جز ذکر خدا و
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند | لایحه حق سبحانه و تعالی همه

و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر نهی جسارت که
از لقای او بر داشته سوی دیگری نگری و طریق رضای او
راه کوی دیگری سپری رباعی آمد سحر آن دلبر خونین

گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران | شرمت بادا که من بسویت نگران
با شمع تو نهی چشم بسوی دگران | ماییم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر | یک چشم زدن جمال تو پیش نظر

بهتر که جمال خوبرویان همه عمر لایحه ما سوای حق جل و علا
در معرض زوال و فناست حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش
موجودی موهوم دیروز نه بود داشت و نه نمود امروز نمود
بی بود پیداست که فردا ازوی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست
امانی و آمال چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه
نهی دل از همه برکن و بر خدای بند و از همه بگسل و با خدای
پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش از خار

هیچ حادثه نخراشد هر صورت دلکش که ترا روی نمود

خواهد فلکش زود ز چنگ تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود

رفت آنکه بقبله بتان روآرم
حرف غمشان بلوح دل بنگارم
اینک جمال جاودانی دارم
حسنی که نه جاودان ازو بیزارم

چیزی که نه روی در بقا باشد ازو
آخر هدف تیر فنا باشی ازو
از هر چه بمردگی جدا خواهی شد
آن به که بزندگی جدا باشی ازو

ای خواجه اگر مال و اگر فرزندست
پیداست که مدت بقایش چندست
خوش آنکه دلش بدلبری دربندست
کش با دل و جان اهل دل پیوندست

لایحه

جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال است هر جمال و کمال که

در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که انجا تافته است و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال اتصاف یافته‌اند هر کرا دانا دانی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی ثمره بینایی او و بالجمله همه صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق بازمانی

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز
چون دید میان گلشنم گفت براز
من اصلم و گلهای چمن فرع منند
از اصل چرا بفرع می‌مانی باز

از لطف قد و صباحت خد چکنی
وز سلسله زلف مجعد چکنی
هر طرفی جمال مطلق با ان

ای بیخبر از حسن مقید چگنی **لایحه** آدمی اگرچه بسبب
جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت
در نهایت لطافت است بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و به
هر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه
بصور مطابق حقایق متجلی شود و باحکام صادق آن متحقق گردد
صارت کانها الوجود کله ایضا عموم خلایق بواسطه شدت
اتصال باین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز
نمیدانند و امتیاز نمیتوانند و فی المثنوی المعنوی قدس الله سره
من افاد

ای برادر تو همین اندیشهٔ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

پس

پس میباید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی
اقبال کنی و بتحقیقی اشتغال نمایی که درجات موجودات همه
مجالی جمال او یند و مرات کاینات مرائی کمال او و برین سبب
چندان مداومت نمایی که با جان تو در آیینه دوستی تو
از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آری بوی آورده و چون تغییر
از خود کنی تغییر کرده باشی مقصد مطلق شود و انا الحق گوی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور عاشق بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی
ز آمیزش جان و تن تویی مقصودم وز مردن و زیستن تویی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان گر من گویم ز من تویی مقصودم

کی باشد کی لباس هستی شده شق	تا بان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک	جان در غلبات شوق او مستغرق

وورزش این نسبت شریفه میباید کرد بر وجهی که
هیچ وقتی از اوقات و هیچ ساعتی از ساعات از آن نسبت خالی
نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در نشستن
و گفتن بالجمله که در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید
بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفسی تا بغلط و غفلت بر نیاید

رخ گرچه نمینمایم پال لبال	حاشا که بود محبت تو ایمن زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال	در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات
وازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت تعری
از ملابس اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است
و آن جز بجهدی بلیغ وجدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر
نگردد هرچند خواطر منتفی تر و هیولی مخفی تر آن نسبت قوی تر
کوشش میباید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون
زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند
تورا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار رهاند و نه شعور بخود
ماند نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

یارب ز دوئی گردوئی خود برهم	از بد برم وز بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن	تا از خودی و بیخودی خود برهم

ازانکه فنا شیوه و فقر آیین است / نی کشف و یقین نه معرفت نه دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا / الفقر اذا تم هو الله این است

فنا عبارتست ازانکه بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بیشعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که اگر صاحب فنا را بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نبوده باشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حقند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد

زینسان که بقای خویش میخواهی / از خرمن هستی تو جوی کی کاهی
تا یکسر مو ز خویشتن آگاهی / گر دم زنی از راه وفا گمراهی

لایحه

توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق ما سوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهة علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه رو توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماند

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر / تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور / گفتم تو گر فهم کنی منطق طیر

مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و شغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور و التذاذ بآن غلبه

بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میانه برخیزد
و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد
زبان حالش بدین ترانه ترنم عاشقانه پردازد

کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا	وی پایه غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان از همه در پا فکند	ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ است
بیاد کرد حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد میباید که تمامی همت
بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آن باشد
باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت
کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق	زان زمزمه‌ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون	از عهده حق گزاری یک دم عشق

حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نیست
مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر
از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها
از وی پیدا و او بیچند و چون همه چیزها بدو مدرک و او از احاطه ادراک
بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سر بی ملاحظه کمال او تیره

یا من لهواک کنت بالروح سمحت	هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات همه جز وجود قایم بوجود	ذات تو وجود ساذج و هستی بحت
پس یک است یار دلخواه ای دل	قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل

اصل همه رنگها ازان بیرنگست — من احسن صبغة من الله ایل

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه
و مفهومات اعتباریه‌اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات
ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را
عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده
و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است
و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست
در خارج و باقی موجودات عارض ویند و قایم بوی چنانکه ذوق
کمل کبرای عارفین و عظمای اهل الیقین بآن گواهی میدهد و اطلاق اسم
بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است نه بمعنی اول

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود — جز عارض اعیان و حقایق ننمود
لیکن بمکاشفات ارباب شهود — اعیان همه عارضند و معروض وجود

صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذاتند
من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتست باعتبار صفت علم
و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست
که اینجا چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را نیز متغایرند
اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بآن معنی که آنجا وجودات متعدده
نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین — نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات — با ذات تو و ز روی تحقق همه عین

ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و
از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور بواسطه توجه
اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود در خود تجلی نمود نسبت
علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت
و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود
مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوق ببطون و بطون را تقدم
ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و
متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسب و
اضافات متضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب و ا

او بیشتر ظهور او و بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر
نوره و ظهر باسبال ستور خفای او و باعتبار صرافت
و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
ما دام که در کمال اشراق بود
سرچشمه آفتاب دیدن نتوان

خورشید چو بر فلک زند رایت نور
در پرتو او خیره شود دیده ز دور
واندم که کند ز پرده اظهار ظهور
فان ناظره تجلیه من غیر قصور

تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی است محض

مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع اعتبارات با غایتی
که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت است که مر اورا است
بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات
و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت است و مر او راست ظهور و آخریت
و ابدیت و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی از آن قبیلند که
اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبهٔ جمعیت خواه مشروط
بتحقق وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرها
خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها ا
وصفات الهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبسه
بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه است و متلبس ظاهر

وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیلند که
اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول
و خواص و تعینات و ممیزات اعیان خارجیه از یکدیگر و صور معلومیت
ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و متلبس ظاهر
وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین
حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیة جمیع شئونه
و ظهور آثارها و احکامها استعداد ظهور جمیع اسمای الهیت
سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف الظهور شدة و ضعفا و
غالبیة و مغلوبیة چون کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را
استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذکور

چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمع شئونها الالهیة
والکونیة ازلاً وابداً در جمع این حقایق که تفاصیل مرتبه احـ
ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم
حس و شهادت چه در عالم دنیا و آخرت و مقصود ازینهمه تحقق و
ظهور کمال اسمائیست که کمال جلا و استجلاست کمال جـ
یعنی ظهور بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود ا
خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود نسبیه
عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهو
مر نفس خود را در نفس خود برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت
و این ظهوریست علمی عینی چون ظهور مفصل در مجمل و غـ

مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شئون
واحوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی در
جمله مراتب حقایق الهی و کونی منتسبایند مر ذات را فی بطونها
واندراج الکل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها
واحکامها کما ظهرت و تظهر و ثبتت و تشاهد فی المراتب وازین حیثیت
از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال الله سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

دامان قبای عشق پاک آمد پاک | زالوده گی نیاز ما مشتی خاک
چون جلوگر و نظارگی جمله خود است | گر ما و تو در میان نباشیم چه باک
هر شأن و صفت که هستی حق دارد | در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش | از دیدن آن غنای مطلق دارد

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است | واحد ز مراتب و عدد مستغنی
در خود همه را چو جاودان می‌بیند | از دیدنشان برون ز خود مستغنی

چون تشخصات و تعینات افراد نوع مندرجه تحت
الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات
نوع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع
و چون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است
کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی و آنچ
مندرج تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چو
ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العق
و النفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون

الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و
چون مابه الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی همه در موجود مطلق
جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است
نه بوجودی زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان
صفت باطن او اعنی الاعیان الثابته الحاصله بتجلیه علی نفسه متلبسا
بشئونه و این ممیزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخصات
همه شئون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولا
در مرتبه علم که بصورت اعیان ثابته آمدند و ثانیا در مرتبه عین
بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است
مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج

الا حقیقت واحد که بواسطه تلبس بشئون و صفات متعدد و متکثر

نسبت با آنکه در ضمن مراتب محجوب شوند و بآثار و احکام آن مقید

مجموعهٔ کون را بقانون سبق ... کردیم تصفح ورقا بعد ورق

حقا که نخوانده‌ایم و ندیدیم در آن ... جز ذات حق و شئون ذاتی حق

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات ... تا کی سخن معدن و حیوان و نبات

یک ذات فقط بود محقق نه ذوات ... این کثرت وهمی و شئونات و صفات

مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات نه اندراج

جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج

ولوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت

و ربعیت و خمسیت الی ما لانهایة له در ذات واحد عددی

این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند ما دام که بتکرار ظهور

در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود و از اینجا معلوم

میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه

ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو و یا ظرف بمظروف

تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه ... در ذات حق اندراج شان معروفست

شان حق صفت است و ذات حق موصوفست ... این قاعده یاد دار کانجا که خداست

نه جزو و نه کل نه ظرف و نه مظروفست ... ظهور و خفای شئون

و اعتبارات بسبب تلبس مظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر

حقیقت وجود و صفات حقیقیهٔ او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و

اضافات و آن مقتضی تغیر در ذات نه اگر عمرو از یمین زید بخیزد

و بر بسیارش شنید نسبت زید با او مختلف شود و ذات شر
حقیقیه خود همچنان برقرار همچنین حقیقت وجود بواسطه
با مور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهة ظهور در مظا
نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد به
بساطت نورانیت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد نه
رنگ نه از خار عار دارد و نه از خارا ننگ

چون خور ز فروغ خود جهان آرا — بر پاک و پلید اگر تابد
نی روی وی از هیچ پلید آلا — نی پاکی او ز هیچ پاک

مطلق بمقید نباشد و مقید بی مطلق صورت
اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق از مقید مستغنی پس

از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت
مفتاح که در ید است

ای در حرم قدس تو کس را جانی
عالم بتو پیدا و تو خود پیدائی — ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست
ما را بتو حاجت و ترا با ما نی

و ایضا مطلق مستلزم مقید نیست
از مقیدات علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را
بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت — بی سابقه فیض ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی — تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت
ای ذات تو رفیع نه جوهر نه عرض — فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو — وانرا که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهو
الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بمقید از محالاتست

ای باعث شوق و طلبم خوبی تو | فرع طلب منست مطلو
گر آینه تجلی من نبود | ظاهر نشود جمال مح

لا بلکه هم محب حق است و هم محبوب او و هم طالب
و هم مطلوب او مطلوب و محبوبست در مقام جمع اح
و طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت

ای غیر تو را بسوی تو سیر نی | خالی ز تو مسجدی
دیدم همه طالبان و مطلوبان را | آن جمله تویی و در میا

حقیقت هر شی تعین وجود اوست در حضرت علم

شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در
همان حضرت و اشیا موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار
انطباع ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان یا خود
وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که
زوال صور علمیه از باطن وجود محال است والا جهل لازم آید

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا | ماییم وجوه اعتبارات وجود
در خارج علم و عارض ذات وجود | در پرده ظلمت عدم مستوریم
ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود | پس هر شی بحسب حقیقت وجود

با وجود متعین است با تعین خاص مر وجود را و تعین صفت متعین است

وصفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوفست باعتبار وجو
اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب موجود موجب صح

همسایه و همنشین و همره همه اوست   در دلق گدا و کسوت شه هم
در انجمن خرج و نهانخانه جمع   بالله همه اوست ثم با

حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و
مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست و بعض
بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبا
مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوه
و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی الٰ
مثلا چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و مح

و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیه بر مرتبه الهیت عین

ضلال و نهایت خذلان آمد   ای برده گمان که صاحب تحقیقی
و ندر صفت صدق و یقین صدیقی   هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

موجود حقیقی یکی بیش نیست
و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیارست
اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبار
و ازین حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس
از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارت
و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در

اضطراب غایت نشان او بی نشانیست و نهایت عرفان آ...

ای ز تو عیانها و بیانها همه هیچ / پندار یقینها و گمانها همه ...
از ذات تو مطلق نشان نیست این ... / کانجا که تو ئی بود نشانها همه ...
هرچند که جان عارف آگاه بود / کی در حرم قدس تواش راه ...
دست همه اهل کشف و ارباب شهود / از دامن ادراک تو کو...
این عشق که هست جزو لاینفک ما / حاشا که شود بعقل ما ...
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین / ما را برهاند از ظلام و شک ...

مرتبه ثانیه تعین اوست بتعین جامع مر جمیع تعینات فعلیه الهیه را و جمیع تعینات کونیه امکانیه را و آن مرتبه مسماست ... اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود اوست و فوق ...

لا تعین است لا غیر مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسما و حضرات ایشان است و اعیان این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب صفت خاص اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان است تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سادس تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عرض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه بر آن سار است

و وی در هر مرتبه و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنان[...]
مراتب در وی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن مع[...]

هستی که ظهور میکند در همه شی / خواهی که بری بحال وی [...]
رو بر سر می حباب را بین که چسان / می بود وی اندر وی و [...]

بر لوح عدم لوایح نور قدم / لایح گردید و پس ز[...]
حق را شمر جدا ز عالم زیرا که / عالم در حق حق است [...]

حقیقة الحقایق که ذات الهی است تعالی شا[...]
همه اشیاست و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با[...]
اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب
حقایق جوهریه متنوعه است و تارة حقایق عرضیه تابعه

واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره مینماید
و من حیث الحقیقة یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست

ای بر سر حرف این و آن نازده خط / پندار دوئی دلیل بعد است و سخط
در جمله کاینات بی سهو و غلط / یک عین فحسب دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او
بتعینات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن
عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم
بلکه فی الحقیقة یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت
از نسب و اعتبارات و هو الاول والآخر والظاهر والباطن

بر شکل بتان بزن عشاق حق است	لا بلکه عیان در همه آفا
چیزی که بود ز روی تقیید جهان	و الله که همان ز وجه ا
چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان	مشهود شد این عالم بر
کو باز روند عالم و عالمیان	تا رتبه اجمال حق آید

شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم ع
از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آ
میگردد و متجدد می شود مع الانفاس و الانات د
بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ا
غافل اند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جد
نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره که در ا

عالم قایل باعراضند حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین مگر
حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه
اعراض و هر یک از فریقین من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره
بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود
و اعراض متبدله متجدده مع الانفاس که در عین واحده جمع
شده اند و در هر آنی از این عین زایل می شوند و امثال آنها بوی
متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال آنها در غلط می افتد
و می پندارد که آن امریست واحد مستمر کما یقولوا الاشاعرة فی تعاقب
الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض
مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر

بحر نیست نه کامنده نه افزاینده	امواج برورونده وا آ
عالم چو عبارت از همین امواجست	نبود دو زمان بلکه دو آ
عالم بود از نه ز عبرت عاری	بحری جاری بطورهای
وندر همه طورهای بحر جاری	سر نیست حقیقة الحق

واما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العا
متنبه نشده اند بآنکه بحقیقت اوست که متلبس میشود بصور و ا
عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید و ظهور نیست
مراتب کونی جز بآن صور و اعراض چنانکه وجود نیست ا
خارج بدون او [illegible] سوفسطائی که از خ

گوید عالم خیالی اندر گذراست	آری عالم همه خیال است

جاوید حقیقتی در و جلوه گر است   واما ارباب کشف و شهود
می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است
بجلوه دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین
و بیک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی تعین دیگر ظاهر میشود

و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند	هستی که عیان نیست دو آن در شانی
در شانی گر جلوه کند هر آنی	این نکته بجو ز کل یوم فی شان
گر بایدت از کلام حق برهانی	و سر درین آنست که حضرت حق سبحانه

را اسمای متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایم در کار
و تعطیل بر هیچیک جایز نه پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه
حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیه

اورا دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه
واحکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحب
تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلا
و آثار کثرت صوریست از آن تعین منسلخ گردد و در همان آ
بمقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سا
متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تع
برحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ
بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی معد
دیگری مثل آن بوجود آید اما محجوب بجهت تعاقب امثا
احوال مے پندارد که وجود عالم بریک حال است

ازمنه متوالیه بریک منوال
سبحان الله زهی خداوند ودود
متجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم
وآرد دگری چو آن همانا بوجود
انواع عطا گرچه خدا می بخشد
هر اسم و عطیه جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را
یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

دلیل بر آنکه عالم
مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است
آنست که هرچند حقایق موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان
غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان
ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم
جوهر قابل ابعاد ثلثه و جوهر موجودیست لا فی الموضوع و موجود

ذاتیست که مراد از تحقق و حصول باشد در نحو وجود و هرچه
میشود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که در
ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات ثبت له النطق است
نامی ذات ثبت له النمو است و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم
عین وجود حق و هستی حقیقی است که قایم است بذات خود
مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال این
فصول نیستند بلکه لوازم فصولند که بآن از فصول تعبیر
بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی
از ما عدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی که از اینها اخفی
مقدمه ایست ممنوع یا کلامیست نامسموع و بر تقدیر تسلیم

با جوهر ذاتی باشد قیاس آن عین واحد عرضی خواهد بود
زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهر خارج است از آن عین
واحد و قائمیت با دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای
عین واحد در نهایت سقوط است تخصیص وقتی که کشف ارباب
حقیقت که مقتبس است از مشکات نبوت بخلاف آن گواهی
دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل والله یقول الحق
و هو یهدی السبیل   تحقیق معانی ز عبارات مجوی

بی رفع قیود و اعتبارات مجوی   خواهی یابی ز علت جهل شفا
قانون نجات در اشارات مجوی   کشتی بتوقف بر مواقف قانع
شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع   هرگز نشود تا نکنی کشف حجب

انوار حقیقت از مطالع طالع — در رفع حجب کوش نه در جم

گر جمع کتب نمی شود کشف حجب — در طی کتب کجا بود نشأ

طی کن همه را وعد الی الله و تب — عظیم ترین حج

کثیف ترین نقابی حجاب وحدت حقیقی تقیدات و ت
که در مظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آ
واثار واعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و
چنان مینماید که اعیان موجود شده اند در خارج وحا
از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همی
اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهو
حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار ا

حیثیت تجرد از آنجا زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم
اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی
خود است که ازلاً بوده و ابداً خواهد بود اما بنظر اعتبار بسبب احتجاب
بصورت کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متکثر می نما

بحریست وجود جاودان موج زنان — زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان

از باطن بحر موج بین گشته عیان — بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

بنگر بجهان سر الهی پنهان — چون آب حیات در سیاهی پنهان

پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه — شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

بیت

هر گاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر ا
یعنی ظاهر دیگر است و مظهر دیگر و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر

در مظاهر شبح و صورتست نه ذات و حقیقت الا وجود
مطلق که هر جا حاضر است عین مظاهر و در همه مظاهر بذاته

گویند دل آینهٔ این عجب است | در وی رخ شاه از خود عج
در آینه روی شاهان نیست عجب | خود شاهد و خود همه آینه عجب
ای آینه را داده جلی صورت تو | یک آینه کس ندیده
نی نی که ز لطف در همه آینها | خود آمده پدید نی صد

حقیقت هستی بجمیع شئون و صفات و نسب
که حقایق موجوداتند در حقیقت هر موجودی ساریست
قیل کل شیء فیه معنی کل شیء صاحب گلشن راز گوید

دل یک قطره را گر بر شکافی | برون آید از و صد بحر

هستی که بود ذات خداوند عزیز | اشیا همه در وی و وی در همه نیز
این است بیان آنکه عارف گوید | باشد همه چیز مندرج در همه چیز

هر قدرت و فعل که ظاهر از مصادر صادر مینماید فی
الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله
در حکمت علیه میفرماید که

پس قدرت و فعل بنده از جهت ظهور حق است
بصورت او نه از جهت نفس او میخوان
و وجود قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان

از ما همه عجز و نیستی مطلوب است | هستی و توابعش ز ما مسلوب است
این اوست پدید آمده در صورت ما | این قدرت و فعل از آن بما منسوب است

چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش | از نسبت افعال بجود باشر خم
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش | ثبت للعرش اولا ثم انق
وصافی خود برغم حاسد تا کی | ترویج چنین متاع کا
تو معدومی خیال هستی از تو | فاسد باشد خیال ف

چون صفات واحوال وافعالی که در مظاهر ظاهر
فی الحقیقه مضاف بحق و حق ظاهر در آن مظاهر است پس ا
در بعضی از انها شری ونقصانی واقع باشد از جهة عدمیت
دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر مح
واز هر امر وجودی که شری متوهم میشود بواسطه ا
امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی مر

هو امر وجودی — هر نعت که از قبیل خیرات و کمال
باشد ز نعوت ذات پاک متعال — هر وصف که در حساب شرّ است و وبال
دارد بقصور قابلیات مآل — حکما در آنکه وجود خیر
محض است دعوی ضرورت کرده اند واز برای توضیح مثالی
چند آورده گفته اند که برد مثلا که مفسد ثمار است وشر است
نسبت با ثمار شریت او نه از ان جهت است که کیفیتی است از
کیفیات زیرا که او ازینجهة کمالیست از کمالات بلکه از انجهة است که
سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لائقهٔ خود و
همچنین قتل مثلا که شرّ است شریت او نه از جهة قدرت قاتل است
بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکه از جهة

زوال حیات است وان امریست عدمی الی غیر ذلک

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل | میدان بیقین که محض خیر است ای
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود | پس شر همه مقتضای غیر ا

شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره د
نصوص میفرماید که علم تابع است مر وجود را بان معنی ک
از حقایق را که وجود هست علم هست و تفاوت علم بحسب
حقایق است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس انچه قا
مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مر علم را
الوجه و آنچه قابلست مر وجود را علی الوجه الانقص متص
بعلم علی هذا الوجه و منشا این تفاوت غالبیت و مغلوبیت

وجوب و امکان است در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر ایجاد
وجوب و علم کاملتر و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود
و علم ناقصتر و غالبا خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را که در
کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات
تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همین حال است
و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از افراد موجودات
از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحجب عرف
از اعلم میگویند و دیگر آنکه بحجب طبیعت از اعلم میگویند و هر دو قسم
پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند
سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانیست

مثلاً بحسب عرف او را عالم میدانند و ما می بینیم او را که تیز
میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بپستی جاری
و همچنین از داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم را
ترطیب میکند و میکند ر دالی غیر ذلک پس از خاصیت علم
جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با
در نیم مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی

هستی بصفاتی که درو بود نهان — دارد سریان در همه اعیان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن — بر قدر قبول عین گشته است عیان

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خود مشت

در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در ان ذوات عین آن ذوات است
چنانکه آن ذوات در وی عین بود همچنین صفات کامله او بکلیتها
و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن صفات
ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات
کامله عین ان صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم
بجزئیات عین علم بجزئیات است و در ضمن علم عالم بکلیات عین
علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی
و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن
علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان را عالم نمیدانند عین علمی است که لایق
بحال ایشان است و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات

حی

ای ذات تو در ذوات اعیان بکار — اوصاف تو در صفات تو م

وصف تو چو ذات مطلق است اما نیست — در ضمن مظاهر از تقید ع

حقیقت هستی ذات حضرت حق است جل سبحانه و ش

و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش مثله

بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات ظاهر

علی هذه الاظهار و الآثار [illegible] خود در شئون ذاتی ان پر

شد جلوه ده از مظاهر نیست و دین — زین نکته که گفتم ای طلب

ذات و صفت و فعل و اثر چیست ببین — کلام شیخ رضی

در بعضی مواضع فصوص مشعر آنست که وجود اعیان ممکنات

تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی همیا

وافاضه وجود است و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیان است

و تفرقه میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی

دو تجلی است یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تعبیر از ان بفیض اقدس

کرده اند و آن عبارت از ظهور حقیقت سبحانه ازلاً در حضرت علم

بر خودش بصور اعیان قابلیات و استعدادات ایشان دوم

تجلی وجودی شهودی که معبر بفیض مقدس میشود و آن عبارت است

از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی متصبغ باحکام و آثار اعیان

و این تجلی ذاتی مترتب است بر تجلی اول و مظهر است مر کمالاتی را

که تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

یک جیب ز تو نقش بسته صد گونه گدا — وانگه ز نصیب هر یکی داده جدا

ان جود نخستین از لا بود و بر آن | این جود پس است ترتبـ

پس اضافه وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و
باعتبار تجلی اول است و اضافت وجود بحق و اضافت توا
باعیان باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمی شود بر تجـ
الا افاضه وجود بر اعیان اظهار انچه اندراج یافته بو

اعیان بمقتضای تجلی اول | بشو نمی مشکل و سر
هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق | از یکجهت ان جمله مضاف

از وجه دگر جمله مضاف بحق چون مقصود از
و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی حضر
حق سبحانه و تعالی و سریان او در جمیع مراتب وجود تا سا

آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ صفات از مشاهده
جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال
صفات او غافل نگردند و انچه مذکور شد در ادای این مقصود
کافی و در بیان این مطلوب وافی لاجرم بر انقدر اقتصار
افتاد و بر چند رباعی اختصار کرده شد

جامی تن زن سخن طرازی تا کی | افسونگری و فسانه پردازی تا کی
اظهار حقایق بسخن هست خیال | ای ساده دل این خیال بازی تا کی
در زمره فقر عیب پوشی بهتر | در نکته عشق سینه موشی بهتر
چون بر رخ معشوق نقابست سخن | از گفت و شنید ما خموشی بهتر
تا کی چو درای کردن افغان و خروش | یکدم شو ازین سرزنش درای خاموش

گنجینه درهای حقایق نشوی
تا دام که چون صدف نگردی همه گوش
ای طبع تو را گرفته وسواس سخن
میدار گر اهل دانشی پاس سخن
مگشای زبان بکشف اسرار وجود
کاین در نشود سفته بالماس سخن
کلک خط هنر یکی بعیب اندر کش
وانگه تتق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بیرون ز نهفت
پا در دامان و سر بجیب اندر کش

ای کز غمش افتاده چاک تو بکفن
آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود در و گر پس ازین
لب بگشایی بنطق خاکت بدهن

حق آفتاب و جهان جمله سایه را ماند دلیل
اما رابت الی الرب کیف مد الظل

لطف نهفته بی حجاب پیدا است به
چو از صفت ازل کو نو ازل

دو کون آینه و حق نهفته در آینه بیست
اگرچه پیش خرد است این سخن مشکل

ز روی وحدت باطن که از حقیقت لوزاست
بود هستی دو جهان متوحد و قائم

ز روی کثرت ظاهر که مظهرش خرد است
بود هستی قوال تا ترش حاصل

حق است در دو جهان جاودان و محو جاهل
و ما سواه خیال مزخرف باطل





هذا من من منح علي ودان الحاذق
طهران ما فعا الامير عن الحنان بارح
شهر صفر المظفر سنه ١٢٠٨

